

نسیمی که می‌وزد

احمد رضا داوری

لطفاً حذف نکنید...

(سکانس اول از آخر - روز - داخلی - دفتر تهیه کننده فیلم)
(مگه می‌شه نسیمی که می‌وزه حس نکرد، یا نوری که می‌تابه، ندید؟ چه توقع نایه جایی از کسی که پوست و چشم داره...)

- کجاش اشکال داره؟ ... گم بودن سعید؟

- نه شعار شو کم کن...

- اون چیزی که شما می‌گی، دقیقاً شعور آدماست نه شعارشون...

- باباجون! دوتا دیالوگ حذف کردن که این قدر بحث نداره

- همون دوتا دیالوگ همه جون کاره، همه وجود منه ...

- باشه، حالا شما تشریف ببرید. من خودم بهتون تلفن می‌زنم...

(سکانس دوم از آخر - شب - داخلی - اتاق کارگردان -

شش ماه بعد)

(تلفن روی میز، صدای زنگ تلفن، هیچ وقت شنیده نمی‌شد)

نسیمی می‌وزد

۱. روز - داخلی - اتاق، خانه طالع بین

(صدای مرد طالع بین روی تصویر سیاه شنیده می‌شود که با

دختر بچه‌ای هیپنوتیزم شده، صحبت می‌کند)

- بگو چند نفرند؟

- یه نفر، نه! دو نفر، نه! همون یه نفره.

- خوب حواستو جمع کن! چه جوری در ماشین رو باز می‌کنه.

- داره در ماشین رو باز می‌کنه.

- حالا داره راه می‌ره.

- بگو کجا می‌ره؟

- یه جاده شلوغه، پر درخته، پر گوسفنده

- شهره یا دهاته؟

- دهاته.

- دیگه چی می‌بینی

(تصویر از سیاهی باز می‌شود، تصویر یک مرد و یک کودک

در مقابل دیده می‌شود)

- هیچی، دیگه هیچی نمی‌بینم (چشمانش را باز می‌کند)

- مامان، من می‌خوام برم دستشویی.

۲. روز - داخلی - حیاط خانه مرد طالع بین

زن به همراه کودک برای رفتن به دستشویی به حیاط می‌آید. جوانی

گوشه حیاط ایستاده است.

جوان: چیزی گفت؟

- نه، خفه شده سه روزه میام به جای حساسش که می‌رسه، بیدار

می‌شه.

(جوان به اتاق طالع بین می‌رود. مرد طالع بین در حال سیگار کشیدن

است)

- سلام

- علیک سلام، فرمایش؟!

- شما آدم گمشده هم پیدا می‌کنید؟

- ما هیچی پیدا نمی‌کنیم، بچه می‌آری خواب می‌کنیم؛ اگر چیزی

بینه می‌گه، حالا اون‌کی می‌گی چند ساله گمشده؟

- یه پونزده سالی می‌شه

- پونزده سال؟ حالا یادش افتادی؟

- نه خیلی وقته دنبالشیم. فکر کردم شاید اینم یک راه باشه.

(بقیه صداها روی تصویر مرد که سوار بر ماشین مسافرخش است،

شنیده می‌شود)

- به تو نمی‌یاد اهل این حرف‌ها باشی، آخه تیپ شماها مسخره

می‌کنند این کارها رو، خواب، روح، جن، غیب...

- شما رو شاید مسخره کنن، ولی این‌هایی که می‌گی، نه...

- به هر حال باید بچه باشه، نابالغ، تازه آگه نترسه...

۳. روز - داخل اتومبیل

(جوان به بیرون، خیره شده است، صدای فصل قبل، که قطع

می‌شود. صدای ترانه‌ای از ضبط صوت ماشین شنیده می‌شود. جوان

که از این به بعد او را حمید می‌گوییم، تازه متوجه می‌شود، نگاهی به

راننده می‌اندازد)

حمید - داداش من پیاده می‌شم.

- بفرماید (پیاده می‌شود)

۴. روز - داخلی - مطب دکتر

حمید روی تختی نشسته است، دکتر از پشت سر، لیوان مخصوص

حجامت را به کمر حمید وصل می‌کند.

دکتر - تو آدم بشو نیستی؛ فکر می‌کنی هنوز هفده - هجده سالت؟

باباجون پیر شدی رفت بی‌کارش! آخه بیا منه آدم زندگی کن، فکر

خودت باش، یه خونه‌ای زندگی، این چه وضعیه؟!

- بابا ما دوباره اومدیم پیش تو شروع کردی، کارت رو بکن، تو

دکتری یا مشاوره خانواد؟

- دکترم (تیغ جراحی را به کمر حمید می‌کشد، صورت حمید درهم

می‌رود)

- الحق که جلادی!

- حقته! می‌خوام خوب بفهمی که دکترم (نگاهی به ساعت حمید

می‌کند)

این ساعت که هنوز دسته، صاحبشو پیدا نکردی. (حمید حال

خوشی ندارد)

- نه بی‌معرفی

- خلاصه حسابی عتیقه شده، تازگی یه ساعت سوئیسی گرون قیمت

خریدم؛ آگه راضی باشی، حاضرم با این عوض کنم (با تمسخر)

- خوب اهل معامله شدی ...

(دکتر از اتاق بیرون می‌رود و به منشی می‌گوید)

- کارش که تموم شد، ازش پول بگیر. از رفقای جنگه

(چهره حمید، درهم می‌رود)

۵. بازگشت به گذشته (روز - خارجی - زمین فوتبال)

چند تیم مشغول بازی فوتبال هستند

(حمید و دوست رزمنداش در حالی که لباس بسیجی پوشیده و

ساک خالی در دست دارد، در گوشه‌ای ایستاده‌اند)

- یازم دیر اومدی!

- می‌دونی که ساعت ندارم.

حمید: آگه صبر می‌کردی، بعد از امتحانات باهم می‌رفتیم.

- باشه اون‌جا هم دیگه رو می‌بینیم (ساعتی را از دستش باز می‌کند)

اینو بگیر دستت کن، یادت باشه امروز چندمه، آگه زنده بودیم، سال





دیگه تو همین روز و تو همین زمین فوتبال، هم دیگه رو می بینم و ازت می گیرمش.

– یعنی تا اون موقع ...؟

– آگه تا اون موقع، هم دیگه رو ندیدیم (تصویر دور هر دو را می بینم و صدای منشی را می شنویم). بعد از لحظه ای دوست حمید از او جدا می شود.

– دکتر بیائید ببینید این چیست شده...

– هول نشو خانم! به باند بذار جای حجامتش، برو به سرم آماده کن، کپسول اکسیژن رو بپار!

۶. روز – داخلی – مطب دکتر (ادامه)

(تصویر سکانس قبل کات می شود به خونی که روی زمین و تخت ریخته و نمای صورت حمید، که ماسک اکسیژن به صورت دارد) (حمید چشمانش را چندبار باز و بسته می کند و می بندد)

۷. شب – داخلی – اتاق (گذشته)

(صدای انفجار و صدای ضدهوایی و آژیر خطر از دور شنیده می شود). حمید و نامزدش در اتاق تاریک که به یکباره با چراغ قوه حمید روشن می شود، مشغول صحبتند)

حمید: عجب محفل رویایی شد! (شمعی را روشن می کند)

(فاطمه خاموش است)

حمید: ببخشید من پررویی می کنم، ولی وقتمون کمه و حرف زیاد، پس بهتره بریم سر اصل مطلب. بین من خیلی پای موندن ندارم؛ تا این خبرهاست که می بینی، ما هم باید به جاهایی باشیم که می دونی. آگه هستی یا علی!

– هستم (با تأنی)

– پس تمومه دیگه؟

۸. روز – داخلی – اتاق خانه حمید

(حمید عکس های دوره جوانی و فوتبال با دوستش را نگاه می کند. ساعت روی دستش است.)

۹. روز – خارجی – زمین فوتبال

(حمید در نمای دور، گوشه زمین ایستاده)

۱۰. روز – داخلی – اتاق خانه

(فاطمه مشغول تهیه غذاست، همان طور با حمید حرف می زند) – یا شهید شده، یا اسیر شده، یا چه می دونم... همین موقع باید می رفتی در خونشون.

– رفتم ولی از این شهر رفته بودن. فقط امیدم به قول و قراریه که گذاشتیم، حداقل امانتشو بهش پس بدم. – بفروش، براش خیرات بده. (غذا سر می رود)

۱۱. روز – داخلی – تعاون سپاه

مسئول تعاون پشت میز نشسته، حمید در مقابل او ایستاده:

– ما تو این لشکر، سعید دلدار داشتیم. شاید در جای دیگه ای بوده؛ آگه این جا بود، حتماً پرونده داشت. می بینی که این جا چیزی نیست نه شهید سعید دلدار، نه ازاده سعید دلدار، نه جانباز سعید دلدار، هیچ کدوم...

(جمله آخر، روی فصل بعد، شنیده می شود)

۱۲. روز – داخلی – نجاری

حمید، مشغول کار است و چوبی را می برد. بعد دستگاهش را خاموش می کند، ضبط صوتی کنار دست اوست آن را روشن می کند.

– آقا سعید! می دونی این چندمین نواری است که برات پر می کنم، واسه این که بدونی همیشه به یادتم، هر سال سرقرار اومدم، ساعت هنوز دسته، واسه یادکردنت پیش فال گیر و رمالم رفتم، ولی نیستی؛ دیگه چه کار می شه کرد به وقت حس می کردم رفیقی، به وقت دوست داشتم داداشم بودی، حالا هم فکر می کنم پسر می، یعنی هنوز همون قدری می بینمت، البته می دونم که حالا باید مردی شده باشی، آگه به روز پیدات کنم، فقط این نوارها رو می دم گوش کنی به خصوص اون هایی که سال های اول، تو کردستان پر کردم...

(ضبط را خاموش می کند و نوار را درون کمدی می اندازد، که پر از نوار است)

۱۳. روز – داخلی – اتاق خانه

(فاطمه و مادرش مشغول تمیز کردن خانه هستند)

مادر: به یله گفتی، بلا به جون خودت خریدی، به روز خوش ندیدی مادر. اون از اون وقتی که سه ماه، سه ماه می اومد، تازه می رفتی بیمارستان می دیدیش، اینم از آلاش، می بینی این غبار (اشاره به دستمال گردگیری) غبار غمه، همه جای این خونه پاشیدن، اون قدر رفت و اومد تا خودشو و تو رو بدیخت کرد، آخه الان باید به بچه پونزده – شونزده ساله این جا جولون بده، توهم دلت رو خوش کردی به این زندگی که چی؟

– حمید، واسه من هم شوهره، هم بچه ام.

– اینو نگی، چه بگی مادر؟

(زنک به صدا در می آید)

فاطمه: بسه دیگه ماما! حمید اومد. فاطمه: (از پشت آیفون) کیه؟ (حمید صدایش را نازک می کند) – منم ماما، ناهار چی داریم؟ – هر چی که تو دوست داری، عزیز دلم.

۱۴. شب – خارجی – پشت بام

(حمید و فاطمه، روی پشت بام نشسته اند. فاطمه زیر نور مهتاب، بافتنی می بافت. حمید آرام آوازی را زمزمه می کند. فاطمه به شوق می آید و با عشوه می گوید)

– حمید، به آوازی بود اون آوا می اومدی خونه بابام، قایمکی برایم می خوندی، یادته هست؟

– آره خوب یادمه، عهده ای شده بودم از بس این جوری برات خنده بودم (آهسته می خواند)

– حالا التفات بفرمایید (با صدای بلند زیر آواز می زند اشک چشم

هر دو سرازیر می شود)

(صدای مردی از پایین شنیده می شود)

– ناز نفست، نصفه شبی منه این که ملت خوابیدنها!

(هر دو می خندند)

۱۵. روز – داخلی – اتومبیل دکتر

حمید بی حال، روی صندلی جلونشسته

دکتر: حمید، امروز نصفه جونم کردی، آخه، مفتگی! تو که قدیما با تیغ و زخم و خون، خیلی آمیخته بود!

حمید: پیر شدیم دکتر جون! دیگه جون و برگشته رو ندارم! بابا ای والله! بازم خوبه اعتراف کردی تا همین دیروز که از رو نمی رفتی؛ می دونی فرق تو با بقیه چیه؟ اینه که تو تو زمان خودت زندگی نمی کنی؛ تو موندی تو همون دوره جنگ، فکرت، کارات،

سلیقه ات و الا همون سعیدی که تو با این ساعت سیکو این همه ساله سرکاری الان به گوشه ای تو این مملکت، واسه خودش به چیزی شده. من که می گم از بس وضعش توب شده، اصلاً شماها رو یادش رفته، می دونی؟ این ساعت و سعید و بقیه بهانه است؛ تو خودت دوست داری تو گذشته ات زندگی کنی.

خوب، یکی دوست داره تو گذشته ات زندگی کنه؛ عیبی داره؟

چه فایده ای داره؟

شاید از همه عمر ما همون به تیکه گذشته اش به دردمون بخوره.

اوه، چه فیلسوف هم شده ... (هر دو می خندند)

۱۶. روز – نجاری – داخلی

حمید کنار ضبط صوت نشسته

– سعید جان، پسر گلم، سلام، امروز دوباره اول اردیبهشته، راست شو بخوای شانزده سال تموم هر سال می ام سرقرار، ازت خبری نیست، بگو سر کارم و خلاصمون کن دیگه. نه این که خسته شده باشم ها، به خورده، بفهمی نفهمی، به معرفت شک کردم، باباجون مته این که به قول قرار می داشتیم، آگه خضر نبی هم بود تا حالا به رویی نشون داده بود. آگه شهیدم شده بودی تا حالا اومده بودی، بابا ای والله! شهیدان زنده اند آگه اکبر، ولاتحسین الذین قتلوا فی سبیل الله اموانا، تو این مدت، خیلی از بچه ها به خوابم اومدن، تو زحمت اونم به خودت ندادی، خلاصه این آخرین نواریه که برات پر می کنم، دوباره واست می گم، بعد تو منم رفتم جبهه، نبود، گفتن شاید جای دیگه رفتی، بابات این ها هم که خونرو فروختن و رفتن، من موندم و خودم و تو این چندساله جای خالی تو، تو زمین فوتبال، حالا جهت اطلاع بگم که نه تو واسم موندی و نه اون زمین فوتبال، از وسطش به اتوبان کشیدن، امروز غروب، بازم می ام سرقرار، ساعت رو هم می آرم که سر وقت برسم؛ آگه اومدی که کلی به گوشه جملات، نیومدی حمید دیگه می ره سر زندگیش، بنا بود تو بیایی بشی پسر من. نیومدی. دیدار به قیامت، فقط مزید اطلاع: حمید آقا، رسم رفاقت رو به جا آورد...

۱۷. غروب – خارجی – کنار اتوبان

حمید، کنار اتوبان خلوت قدم می زند (صدایی شنیده نمی شود، صدای فصل قبل، روی این فصل شنیده می شود)

حمید به آرامی گام بر می دارد زیر پای حمید خالی می شود و درون کانال کنده شده کنار اتوبان می افتد، پای او آسیب می بیند و نیمه بهوش می شود. صدای آذان مغرب شنیده می شود، حمید بهوش می آید و ناله کنان فریاد می زند. کسی نمی شنود. به سختی خود را بالا می کشد و به لب اتوبان می آید، ماشین پیکانی از دور می رسد و مقابلش می ایستد. حمید به سختی سوار می شود، چهره راننده دیده نمی شود.

ماشین، مقابل بیمارستان می ایستد. حمید پیاده می شود چهره سعید را می بیند.

حمید! سعید، تویی اومدی لوطی؟ چرا این قدر دیر؟ (با بی حالی)

(سعید می خندد) دیدی که اومدم!

حمید! (سکوت می کند بعد از سکوت طولانی) بیا اول این ساعت رو بگیر، خلاصم کن از این امانت...

خلاص؟ نه پیشت باشه، سال دیگه ما سر وقت بیایی.

سال دیگه ما می آیی؟

(صدای روی نمای لانگ شنیده می شود. ماشین در تاریکی شب گم می شود)

هر گونه برداشت از این اثر، منوط به کسب اجازه از نویسنده یا نشریه دیدار آشنا می باشد.